

Afghanistan's Internal Developments and the Change in the US Foreign Policy Strategy

Ali Reza Khosravi¹

Assistant Professor, Department of International Relations, Faculty of
Law & Political Science, University of Tehran, Tehran, Iran

Ali Naghi Fayaz

Ph.D. in International Relations, Faculty of Law & Political Science,
University of Tehran, Tehran, Iran

(Date received: 10 May 2022 - Date approved: 7 June 2023)

Abstract

Introduction: In addition to the main and announced goals of the US government for attacking Afghanistan, including: the destruction of the Taliban and Al-Qaeda Network, advancing the process of democratization and nation-state building, strengthening the governmental and political structure, creating stability and security, there were other goals on the agenda, the most important of which was access to important mineral resources and energy transfer routes from Central Asia to South Asia, preventing Russia from regaining power and controlling China and Iran. It is obvious that the achievement of the above-mentioned goals by the United States required the existence of a grand strategy in the foreign policy of this country regarding the issue of Afghanistan. Meanwhile, a review of the actions and approaches announced and implemented by the American government during the three terms of the presidency of George Bush, Barack Obama and Donald Trump, clearly confirms this issue. Adopting different and sometimes conflicting approaches and strategies, Bush's "Anti-Terrorism and "Counterinsurgency Strategies", Obama, and Trump's "Zero Base Strategy" is at least three distinct strategies of the US government in this era, which ultimately ended in the withdrawal of the US military forces from Afghanistan after 20 years of presence in this country.

Research Question: The main question of the article is what are the evidence for the change in the approach of the US foreign policy towards Afghanistan in the three mentioned periods? And what is the

1. E-mail: ali.khosravi@ut.ac.ir (Corresponding Author)

relationship between Afghanistan's internal developments and this change of approach?

Research Hypothesis: The change in the US foreign policy approach towards Afghanistan has been affected by the internal developments of this country caused by the resistance of armed groups, especially the Taliban, against US policies and the failure of the announced and implemented programs of this country during the presidency of Bush, Obama and Trump.

Methodology and Theoretical Framework: Since the first question of the article seeks to provide evidence of the change in the strategy of the United States regarding Afghanistan in the three terms of the presidency, by adapting the methodology of a comparative study at the descriptive level, the most important features that support the change in these three periods should be mentioned. Next, by focusing on the second question, we will investigate the relationship between two variables: the change in the US approach with the internal developments of this country from a descriptive and inferential point of view and analyzing the logic governing this change of approach, focusing on one of the causes mentioned in the systemic theory of James Rosena

Results and Discussion: The findings show that the US diplomatic system did not follow the same approach in Afghanistan during the two terms of Bush's presidency and unlike the 2002 strategy, which sought a combination of ideological and strategic goals from its presence in Afghanistan, in the 2006 strategy, the security aspect of these goals was dominant got more priority. In the Obama administration, the revival of the US global influence and the destruction of terrorist groups required a transition from a counter-terrorism strategy to a counter-insurgency. In the Obama administration, the restoration of the US global influence and the destruction of terrorist groups required a transition from anti-terrorism strategy to counter-insurgency. From this point of view, both the weakening of Bush's anti-terrorism strategy and the clarification of Obama's counter-insurgency strategy clearly indicate the role of Afghan internal groups in the failure of America's policies and successive changes in strategy.

Conclusion: Apart from the ups and downs of the US relations with Afghan government officials, there are three other reasons: the rise of Al-Qaeda and the Taliban during the time of the US presence, the

emergence of many internal problems in Afghanistan and the disgust of a large part of the Afghan people with the US government due to its inability to reduce insecurity. There are three reasons all of which confirm the prominent role of internal developments, especially the confrontation of groups such as the Taliban with the US policies. This means that even armed local groups with minimal facilities, if they stand up, can force them to make continuous changes in their strategy in addition to the failure of the policies of the great and superior powers. It is not possible simply by relying on the established approaches of power in the paradigm of realism.

Keywords: USA, Afghanistan, Bush, Obama, Trump, Foreign Policy, Strategy.



تحولات داخلی افغانستان و تغییر در راهبرد سیاست خارجی آمریکا

علیرضا خسروی^۱

استادیار، گروه روابط بین الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران

علی نقی فیاض

دانش آموخته دکتری روابط بین الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران

(تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۲/۲۰ - تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۳/۱۷)

چکیده

«راهبرد ضد تروریسم» بوش، «راهبرد ضد شورش» اوباما و «راهبرد صفرپایه» ترامپ سه راهبرد جداگانه دولت آمریکا در سه دوره ریاست جمهوری در افغانستان است که سرانجام با خروج نیروهای آمریکایی، به پذیرش قدرت همان گروهی منجر شد که ۲۰ سال پیش در سال ۲۰۱۱ با هدف نابودی دولت طالبان به روند حضور شکل داد. در این نوشتار ضمن تلاش برای ارائه شواهد تأییدکننده این تغییر راهبرد و تعارض آن با راهبردی کلان و با کانون بودن یکی از سطح‌های تحلیل نظریه روزنا که تمرکز خود را به تحولات محیط داخلی افغانستان قرار می‌دهد؛ به دنبال پاسخ این پرسش هستیم که شواهد تغییر در رویکرد سیاست خارجی آمریکا پیرامون افغانستان در سه دوره یادشده کدامند و چه رابطه‌ای میان تحولات داخلی افغانستان با این تغییرها وجود دارد؟ در پاسخ این فرضیه مطرح می‌شود که نقش گروه‌های معارض داخلی و قدرت‌یابی آن‌ها در این سه دوره مهم‌ترین عامل ایجاد تغییر رویکرد سیاست خارجی آمریکا در دوران بوش، اوباما و ترامپ است. یافته‌های این نوشتار با توجه به اسناد بالادستی آمریکا نشان می‌دهند که پیگیری راهبردهای متعارض با اهداف اولیه ناشی از شکست راهبردی در سیاست خارجی آمریکا در برابر اقدام‌های گروه‌های مسلح مانند طالبان، قدرت‌یابی آن‌ها و هزینه‌های روزافزون بوده است. با توجه به رویکرد بررسی مقایسه‌ای و تمرکز بر مرحله توصیفی آن، روش مورد استفاده در این نوشتار کیفی و از نوع مقایسه‌ای است.

واژگان اصلی: آمریکا، افغانستان، سیاست خارجی، راهبرد، اوباما، بوش، ترامپ.

۱. نویسنده مسئول: ali.khosravi@ut.ac.ir

مقدمه

در کنار هدف‌های اصلی و اعلامی آمریکا برای حمله به افغانستان مانند نابودی طالبان و القاعده، پیش‌برد روند دموکراسی‌سازی و دولت-ملت‌سازی، تقویت ساختار دولتی و سیاسی، ایجاد ثبات و امنیت و جلوگیری از تبدیل شدن افغانستان به بهشت تروریست‌ها و نیز پیشگیری از رویارویی هسته‌ای و دسترسی تروریست‌ها به سلاح‌های کشتار جمعی (Lynch, 2016)؛ هدف‌های دیگری نیز در دستورکار قرار داشت که مهم‌ترین آن‌ها دسترسی به منابع معدنی مهم و مسیر انتقال انرژی از آسیای مرکزی به جنوب آسیا، جلوگیری از قدرت‌یابی دوباره روسیه و کنترل چین و ایران بود. بدیهی است که دست‌یابی آمریکا به این هدف‌ها، مستلزم وجود راهبردی کلان در سیاست خارجی این کشور در مورد افغانستان بود، اما مرور اقدام‌ها و سیاست‌های اعلامی و اعمالی دولت آمریکا در سه دوره بوش، اوباما و ترامپ، آشکارا تأییدکننده به‌کارگیری رویکردهای متفاوت و حتی متعارض است.

به بیان دیگر، در حالی که جنگ آمریکا در افغانستان در سال ۲۰۰۱ در چارچوب «راهبرد ضد تروریسم» شروع شد، بوش با اولویت‌دادن به جنگ عراق، غیر از دست‌یابی به دیگر هدف‌ها، افغانستان را در مقابل تهدیدهای تروریستی تنها گذاشت. اوباما نیز اگرچه برای جبران شکست دولت بوش، «راهبرد ضدشورش» را در دستور کار سیاست خارجی خویش قرار داد، پیش از اینکه بتواند بنابر اسناد بالادستی آمریکا به هدف‌های مورد نظر در افغانستان دست یابد، برای کاهش نیروهای آمریکا در سال ۲۰۱۴ اقدام کرد (Shafiqi, 2016: 110)، ترامپ «راهبرد صفرپایه» خویش در برابر افغانستان را در نقدی بر راهبرد دولت‌های پیشین تدوین کرد و از جمله خروج زود هنگام نیروهای آمریکایی از افغانستان توسط اوباما را عامل اصلی بحران افغانستان دانست. او بدون فراهم کردن شرایط مربوط به اجرایی شدن طرح خروج، مذاکره با طالبان و خروج نیروها را در دستور کار قرار داد؛ در نتیجه آن، دولت با حمایت آمریکا دچار فرسایش شد و چند ماه از پایان دوره ریاست‌جمهوری وی نگذشته بود که طالبان دوباره بر سراسر افغانستان مسلط شد.

خروج آمریکا از افغانستان در شرایطی انجام شد که ۲۰ سال پیش جنگ علیه تروریسم و گروهی به نام طالبان و متحد آن القاعده شروع شد که آمریکایی‌ها آن‌ها را در بالای فهرست تروریستی قرار داده بودند و پس از ۲۰ سال به‌ظاهر مبارزه با این گروه‌ها، سرانجام به‌وسیله مذاکره و امضای توافق صلح با طالبان، این گروه به‌عنوان طرفی مشروع برای آشتی و واگذاری قدرت برآورد شد (Khosravi, 1400: 3). با توجه به چنین چرخش‌هایی در سیاست خارجی آمریکا نسبت به افغانستان، این پرسش مطرح می‌شود که شواهد تغییر در رویکرد سیاست خارجی آمریکا پیرامون افغانستان در سه دوره یادشده کدامند و چه رابطه‌ای میان تحولات داخلی افغانستان با این تغییرها وجود دارد؟ در پاسخ این فرضیه مطرح می‌شود که تغییر در

رویکرد سیاست خارجی آمریکا نسبت به افغانستان، متأثر از تحولات داخلی این کشور ناشی از ایستادگی گروه‌های مسلح و به‌ویژه طالبان در برابر سیاست‌های آمریکا و ناکام‌گذاشتن برنامه‌های اعلامی و اعمالی آمریکا در دوره‌های بوش، اوباما و ترامپ است. برای راستی‌آزمایی آن می‌کوشیم با استناد به اسناد بالادستی آمریکا در این سه دوره و با استفاده از روش‌شناسی مقایسه‌ای نخست، مهم‌ترین عناصر جداکننده در رویکرد آمریکا در این سه دوره را مشخص کنیم؛ سپس منطبق حاکم بر این تغییر رویکرد متوجه به یکی از علل اشاره‌شده در نظریه سیستمی جیمز روزنا را تحلیل کنیم.

منظور از روش بررسی مقایسه‌ای بعد توصیفی و کیفی آن است. به‌گونه‌ای که می‌کوشیم با توجه به معیارهای مشخص‌کننده سیاست خارجی آمریکا در سه دوره ریاست جمهوری بوش، اوباما و ترامپ، امکان مقایسه این سه دوره با تعیین شباهت‌ها و تفاوت‌ها فراهم شود. روشن است کانونی‌بودن نقش تحولات داخلی افغانستان بر سیاست خارجی آمریکا به معنای نفی دیگر عوامل مؤثر مانند تحولات داخل آمریکا و نیز رویکرد بازیگران دخالت‌کننده در افغانستان نیست، بلکه حاکی از موضوع تمرکز این نوشتار است.

پیشینه پژوهش

مرور ادبیات و پیشینه پژوهش براساس موضوع، سطح تحلیل و دوره زمانی و مکانی، انجام شده است. اهمیت موضوع افغانستان برای قدرت‌های بزرگ و نیز تحولات آن در دهه‌های اخیر سبب شده است یکی از موضوع‌های پرتکرار در حوزه پژوهش علمی مسائل این کشور باشد. پژوهش‌های نزدیک به موضوع این نوشتار را از نظر سطح تحلیل می‌توان به پنج بخش تقسیم کرد: سطح تحلیل خرد - داخلی، کلان - بین‌المللی، میانی - منطقه‌ای، ترکیبی با ترکیب دو سطح داخل آمریکا و افغانستان و ترکیبی با ترکیب سطح‌های خرد، میانی و کلان. در این سطح‌های تحلیل می‌توان مجموعه‌ای از آثار که تمرکز تحلیلی را بر ادراک رهبران گذاشته‌اند تا پژوهش‌های مبتنی بر رویکردها و متغیرهای نظری کلان، متوجه به رقابت بازیگران بزرگ را مورد توجه قرار داد. البته فراوانی پژوهش‌های انجام‌شده در مورد ساختار نظام بین‌الملل و نیز ویژگی‌های ژئوپلیتیکی و ژئواستراتژیکی در مجموعه پارادایم واقع‌گرایی بسیار بیشتر است.

شفیعی (۲۰۱۶) در مقاله «تبیین عوامل مؤثر بر پیگیری راهبرد ترامپ نسبت به افغانستان» با طرح این پرسش که زمینه‌ها، شرایط و عوامل مؤثر در تدوین راهبرد دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا نسبت به افغانستان کدامند؛ این فرضیه را بررسی می‌کند که ترس از فروپاشی دولت افغانستان و تبدیل شدن این کشور به بهشت تروریست‌ها و در نتیجه، هدف قرارگرفتن منافع آمریکا و متحدانش به وسیله تروریست‌ها، سبب کاربست راهبرد جدید آمریکا

در برابر افغانستان شده است. در این مقاله تمرکز نویسنده بر دوره ترامپ و توصیف راهبرد آمریکا در این دوره است.

راشد (۲۰۱۸) در رساله دکتری خود با عنوان «عوامل ناکارآمدی دولت در افغانستان»، ضمن ارائه شواهد کمی و کیفی برای نشان دادن ناکارآمدی دولت در افغانستان در عرصه‌های مختلف از تأمین امنیت شهروندان در مقابل شورشیان مسلح تا فراهم کردن زمینه رشد اقتصادی و ارائه خدمات عمومی، در تبیین علل مؤثر بر آن به مجموعه‌ای از عوامل در سطح‌های مختلف داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی اشاره می‌کند. این رساله اگرچه از نظر تمرکز بر وضعیت ناکارآمدی تادودی با موضوع این نوشتار هم‌راستا است، اشاره‌ای به تفاوت‌ها و تغییرها در راهبرد آمریکا در دوره‌های مورد نظر نمی‌کند. عارفی (۲۰۲۱) در رساله دکتری خود با عنوان «ادراک رهبران و تغییر و تداوم در سیاست خارجی افغانستان»، به موضوع تغییر در سیاست خارجی اشاره می‌کند، اما تمرکز آن بر تغییرها در رویکرد مقام‌های افغانستانی است و این تغییرها را از زاویه ادراک رهبران افغانستانی در دوران پس از حمله آمریکا بررسی می‌کند.

جعفری (۲۰۱۸) در مقاله «سیاست خارجی متحول ایالات متحد آمریکا در افغانستان پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱» با اشاره بر اینکه سیاست‌های آمریکا در مقابله با تروریسم از سال ۲۰۰۱ به بعد، از جنگ رو در رو تا اولویت به صلح، متغیر بوده است و در همان حال، اعتراف به ناتمام ماندن طرح مبارزه با تروریسم و ایجاد ثبات در افغانستان، این پرسش را مطرح می‌کند که سیاست خارجی متحول ایالات متحد آمریکا در افغانستان بر چه مبنایی استوار بوده است و چه پیامدهایی برای افغانستان داشته است؟ او انگیزه سیستمی و موازنه قدرت در منطقه و جهان را هدایت‌کننده سیاست خارجی آمریکا دانسته و بر این باور است که حضور بلندمدت این کشور در افغانستان براساس اولویت‌ها و شرایط منطقه‌ای و جهانی از دیدگاه راهبردهای سیاسی و امنیتی آمریکا باید مورد مطالعه قرار گیرد. نتایج این مطالعه نشان می‌دهد که قدرت‌یابی دوباره روسیه و پیدایی چین به عنوان قدرتی بزرگ، سیاست خارجی آمریکا در افغانستان را متأثر کرده است. با وجود این، مشخص نیست اگر قدرت‌یابی مداوم روسیه و چین محور شکل‌دهنده به سیاست خارجی آمریکا بوده است، چرا با وجود روند ثابت این قدرت‌یابی، رویکرد سیاست خارجی آمریکا در دوره مورد مطالعه، تغییر اساسی کرده است.

دهشیر (۲۰۱۱) در مقاله «سیاست خارجی آمریکا در افغانستان» به برتری نگاه غیرتاریخی سیاست خارجی آمریکا در برابر افغانستان تأکید می‌کند. از نظر وی، شکست انگلستان در قرن نوزدهم و شکست شوروی در قرن بیستم، باید آمریکا را در قرن بیست‌ویکم به این واقعیت می‌رساند که دست‌یابی به هدف‌های مورد نظر در افغانستان تنها هنگامی به دست می‌آید که الگوهای تاریخی حاکم بر جامعه، یعنی قومیت، روابط خویشاوندی و مذهب، مستقیم به چالش گرفته نشود. افزایش نیروهای آمریکا و هم‌پیمانانش در افغانستان در جهت برهم زدن

الگوهای تاریخی و سنتی پیش گفته، آن‌هم فقط با هدف دستیابی به پیروزی نظامی است که نه تنها موجب شکست حکومت مرکزی کابل و هم‌پیمانان غربی و به‌ویژه آمریکا خواهد شد، بلکه به استواری و تقویت جایگاه نیروهای مخالف نیز خواهد انجامید. بی‌توجهی به نگاه مقایسه‌ای میان دوران بوش و اوپاما و در نتیجه غفلت از تغییر یا تداوم جایگاه افغانستان در سیاست خارجی آمریکا در این دو دوره، یکی از ضعف‌های مهم کار وی است.

دورانی (۲۰۱۹) در مقاله «رویکردهای سیاست خارجی آمریکا در قبال افغانستان در سه دوره بوش، اوپاما و ترامپ»، برای مطالعه سیاست خارجی آمریکا در این سه دوره در خاورمیانه، از میان رویکردهای مختلف تحلیل سیاست خارجی، سه رویکرد تصمیم‌گیری، محیط روانی-اجتماعی و دیوان‌سالارانه را به‌عنوان چارچوب نظری خویش انتخاب و ترکیب کرده است. با وجود این، دغدغه اصلی او نه بررسی مقایسه‌ای این سه دوره، بلکه آموزش روش‌شناسی و چگونگی کاربست سطح‌های تحلیل و روش‌های تحلیلی در پژوهش است.

همان‌طور که در بیان مسئله، سؤال و فرضیه گفتیم، تمرکز تحلیلی در این نوشتار بر تحولات داخل افغانستان و تأثیر آن بر رویکرد سیاست خارجی دولت آمریکا است. به بیان دیگر، دیدگاه ورود به بحث در اینجا، متفاوت از دیگر پژوهش‌ها بوده و به‌جای محور قرارگرفتن بحث‌های ساختاری نظام بین‌الملل و نیز تمرکز بر رویکرد دولت‌های بزرگ و از جمله آمریکا به افغانستان، به نقش تحولات داخلی افغانستان به‌عنوان عاملی پر قدرت بر رویکرد دولت‌های بزرگ می‌نگرد، بنابراین دیدگاه این نوشتار برعکس تحلیل‌های رایج پیشینی است.

چارچوب نظری

هنگام رویارویی با حجم عظیمی از نظریه‌های سیاست خارجی، آنچه در کاربست یک نظریه به‌عنوان چارچوب نظری اهمیت دارد، جامع و مفید بودن آن است. از آنجایی که نظریه‌های عام و خاص سیاست خارجی به این فرایند از زاویه ویژه‌ای توجه کرده و زوایای دیگر را نادیده گرفته‌اند، رویکرد این نوشتار در به‌کارگرفتن این چارچوب، ترکیبی است. از میان نظریه‌های عام و خاص تحلیل سیاست خارجی، نظریه تلفیقی جیمز روزنا از نظر مفید و جامع بودن، مناسب‌تری با موضوع این نوشتار دارد. برای استفاده از نظریه ترکیبی روزنا به‌عنوان چارچوب نظری، تحولات داخلی افغانستان را می‌توان به‌عنوان متغیرهای مستقلی برآورد کرد که سبب تغییر در رویکرد سیاست خارجی دولت‌های بوش، اوپاما و ترامپ در برابر افغانستان شدند.

نظریه روزنا که نخستین تلاش‌ها برای مطالعه سیاست خارجی با رویکرد مقایسه‌ای بود، برخلاف نظریه‌های کلاسیک روابط بین‌الملل که از نظر سطح تحلیل کل‌نگر و تک‌علتی بودند،

نظریه چندسطحی برای تحلیل سیاست خارجی است. روزنا و اندیشمندانی که در چارچوب رویکرد مقایسه‌ای وی قرار دارند، برای تبیین متغیرهای دخیل در سیاست خارجی دولت‌ها به موارد پنج‌گانه‌ای همچون «متغیرهای فردی، نقشی، حکومتی، جامعه‌ای و بین‌المللی» توجه دارند (6: Starr, 1978, and 43: Rosenau, 1966) که می‌توان آن‌ها را در دو سطح داخلی و پیرامونی یا خرد و کلان تقسیم کرد. نظریه مقایسه‌ای روزنا، در هر نوع تصمیم‌گیری سه مجموعه عوامل و مرحله‌های درون‌داد، میان‌داد و برون‌داد را مهم می‌داند.

در این نوشتار، تحولات داخلی افغانستان که متغیرهای فردی، نقشی، حکومتی، محیطی و جامعه‌ای مورد نظر روزنا را پوشش می‌دهند (36: Jafari, 2022)، ورودی‌هایی برآورد می‌شوند که ریشه اصلی راهبردهای سیاست خارجی آمریکا در مورد افغانستان در سه دوره بوش، اوباما و ترامپ را تشکیل می‌دهند. این داده‌ها به صورت ورودی وارد نظام تصمیم‌گیری دستگاه دیپلماسی آمریکا شده و سبب شدند تصمیم‌گیرندگان آمریکایی با در نظر گرفتن این عوامل به عنوان عوامل و شرایطی مغایر با منافع ملی آمریکا در افغانستان، سه نوع راهبرد «ضدترویسیم»، «ضدشورش» و «صفرپایه» را به عنوان خروجی‌ها به ترتیب در دوران بوش، اوباما و ترامپ در برابر افغانستان به کار گیرند. در مورد اینکه این راهبردها چه تفاوت‌هایی باهم داشتند و آیا توانایی تحقق هدف‌های سیاست خارجی ایالات متحد در افغانستان را داشتند یا خیر، در ادامه توضیح می‌دهیم.

چیستی رویکرد سیاست خارجی آمریکا در برابر افغانستان

اسناد محرمانه جنگ آمریکا در افغانستان نشان می‌دهند که رویکردهای سیاست خارجی آن نسبت به افغانستان در دوره بوش، اوباما و ترامپ، پیوسته تغییر کرده و اختلاف‌نظرهای بنیادین و حل‌نشده‌ای میان دستگاه‌های مربوط در مسیر سیاست‌گذاری وجود داشته است (Whitlock, 2019). برای درک جزئیات بیشتر این تغییرها و اختلاف‌ها، لازم است رویکردهای سیاست خارجی ایالات متحد در برابر افغانستان را در هر یک از این دولت‌ها به صورت موردی و با توجه به اسناد بالادستی بررسی و به صورت تطبیقی مطالعه کنیم.

الف) رویکرد سیاست خارجی دولت بوش در افغانستان: راهبرد ۲۰۰۲ بوش، نقطه تلاقی بنیادگرایی و فناوری تسلیحاتی را به عنوان مشکل اصلی فراروی امنیت ملی آمریکا می‌داند. در این سند، گروه‌های تروریستی با دستیابی به سلاح‌های شیمیایی، بیولوژیک و هسته‌ای همراه با فناوری موشکی بالستیک، می‌توانند به قدرتی مصیبت‌بار برای حمله به کشور آمریکا دست یابند (13: NSS, 2002). همچنین، دولت‌های ضعیفی که به اعضای چنین سازمان‌های تروریستی پناه داده‌اند، به عنوان تهدید امنیت ملی آمریکا و خطر اصلی نظام بین‌الملل به رهبری آن

شناخته می‌شوند (NSS, 2002: 14). بدین‌سان، افغانستان با حاکمیت طالبان به‌عنوان جغرافیای تهدید و طالبان و القاعده به‌عنوان عامل آن شناخته شدند.

چنین تعریفی از جغرافیا و عامل تهدید تا آخر دوران ریاست‌جمهوری بوش تداوم نیافت و با توجه به تحولات ایجادشده در این دو زمینه، از اهمیت افغانستان در راهبرد ۲۰۰۶ وی کاسته شد و جنگ در عراق در اولویت قرار گرفت. در راهبرد جدید، دولت‌های سرکشی مانند عراق «نه تنها به‌دنبال دست‌یابی به سلاح‌های کشتار جمعی برای خودشان هستند، بلکه می‌توانند آن‌ها را به «متحدان» تروریست خود منتقل کنند» (Record, 2005: 226). در راهبرد ۲۰۰۶، به‌جای تروریسم، مسئله اصلی جلوگیری دشمنان آمریکا از دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی است (NSS, 2006: 18-25) که دولت عراق و نه گروه‌های تروریستی مستقر در افغانستان در بالای آن‌ها قرار دارد.

پایین آمدن جایگاه افغانستان در سیاست خارجی دولت بوش سبب شد آمریکا در افغانستان، هدف‌های ایدئولوژیک خویش را فراموش کند و بیشتر دنبال تحقق هدف‌های امنیتی و راهبردی باشد. مولن، رئیس ستاد مشترک ارتش آمریکا، تعهدهای بلندمدت این کشور در برابر افغانستان را متوجه هدف‌های امنیتی مانند دولت‌سازی، تقویت نیروهای امنیتی و حمایت از حکومت کرزی برای عبور از دوره گذار می‌داند (Mullen, 2011). موافقت‌نامه راهبردی میان آمریکا و افغانستان نیز اگرچه به همکاری‌های اقتصادی و سیاسی اشاره می‌کند، مهم‌ترین بخش آن ماده‌های امنیتی و نظامی (Khalilzad, 2016: 237) به این شرح بودند:

۱. کمک به مدیریت و جذب نیروهای امنیتی افغانستان با هدف ایجاد ظرفیت برای قبول مسئولیت‌های امنیتی؛

۲. کمک به دولت افغانستان برای بهبود اوضاع امنیتی؛

۳. تداوم عملیات علیه تروریسم با مشارکت نیروهای افغان؛

۴. ادامه همکاری‌های امنیتی و اطلاعاتی؛

۵. تقویت رابطه افغانستان و ناتو؛

۶. تحکیم و تأمین امنیت مرزهای افغانستان (Document, 2005).

این محورها نشان می‌دهند که دستگاه دیپلماسی آمریکا در دو دوره ریاست‌جمهوری بوش، رویکرد یکسانی را در افغانستان دنبال نکرد و برخلاف راهبرد ۲۰۰۲ که ترکیبی از هدف‌های ایدئولوژیک و راهبردی را از حضور در افغانستان جست‌وجو می‌کرد، در راهبرد ۲۰۰۶، بعد امنیتی این هدف‌ها غلبه و اولویت بیشتر یافت. این نوع تغییر جهت در سیاست خارجی بوش، از نظر اسناد بالادستی آمریکا، دولت بوش را در تحقق هدف‌های نظامی در افغانستان نیز ناکام نشان می‌دهد.

ب) **رویکرد سیاست خارجی دولت اوباما در افغانستان:** نخستین راهبرد اوباما، چالش‌های فراروی آمریکا در افغانستان را با نگاهی به امکانات داخلی آن کشور پیوند می‌زند. این راهبرد با پذیرفتن طالبان و القاعده به‌عنوان تهدید اصلی و تأکید بر ضرورت تداوم و شدت جنگ‌های در جریان با آن‌ها در افغانستان، نابودی این گروه‌ها را «مستلزم راهبرد بازسازی داخلی و رهبری جهانی به‌صورت هم‌زمان می‌دانست» (NSS, 2010: 2). در مجموع، در راهبردهای سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۶ بوش، ترکیبی از بنیادگرایی و فناوری و در راهبردهای سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۵ اوباما، زیر سؤال رفتن مبانی اقتدار و نفوذ آمریکا از تهدیدهای اصلی امنیت ملی این کشور برآورد شده‌اند (Ettinger, 2017: 118). در دولت اوباما، زنده‌کردن نفوذ جهانی آمریکا و نابودی گروه‌های تروریستی، مستلزم عبور از راهبرد ضدتروریسم به ضدشورش است که سفیر بریتانیا در کابل، آن را دارای سه موج نظامی (شدت عملیات علیه شورشیان)، عمرانی (افزایش سه برابری تعداد کارشناسان عمران آمریکایی) و دیپلماتیک (روند برقراری آشتی با طالبان با جلب همکاری پاکستان و تمام همسایگان نزدیک افغانستان) می‌داند (Koles, 2012: 289).

نکته این است که اوباما نیز مشابه پیشینانش به نظم پساطالبانی در افغانستان، بیشتر نگاه برنامه‌ای داشته است. کیسینجر یکی از دلایل شکست آمریکا در جنگ‌ها را نگاه غیرفراپندی می‌داند و معتقد است که آمریکا در جنگ‌های خود، یا ضرورت برقراری رابطه بین قدرت نظامی و دیپلماسی را نمی‌بیند یا پس از پیروزی در جنگ، به‌گونه‌ای عمل می‌کند که گویا عنصر نظامی در موضوع دخالتی ندارد و دیپلمات‌ها می‌توانند خلأ راهبردی را پر کنند (Kissinger, 2004: 311). غیر از دولت‌های بوش و اوباما، برآوردهای اقتضایی مورد نظر کیسینجر در رویکرد سیاست خارجی دولت ترامپ نیز دیده می‌شود.

پ) **رویکرد سیاست خارجی دولت ترامپ در افغانستان:** راهبرد ترامپ، دلایل اساسی شکست آمریکا در افغانستان را ناشی از راهبرد نامناسب اوباما می‌دانست که هم نتوانست نقاط ضعف راهبرد بوش را کاهش دهد و هم خود سرشار از کاستی‌های زیادی از جمله خارج کردن زود هنگام نیروها از افغانستان بود. اگرچه مقدمه راهبرد ۲۰۱۷ با عنوان «جهان بی‌نهایت خطرناک»، گذر اجمالی بر تروریست‌های فراملی دارد، تمرکز بیشتر بر کشورهای تجدیدنظرطلب و مسئولیت‌ناپذیری مانند روسیه، چین و ایران است که «می‌خواهند جهانی در نقطه مقابل ارزش‌ها و منافع ایالات متحد بسازند» (NSS, 2017: 25). همچنین متیس، وزیر دفاع دولت ترامپ در ژانویه ۲۰۱۸، تمرکز اصلی آمریکا را به‌جای مبارزه با تروریسم، مقابله با قدرت‌های بزرگی مانند چین و روسیه دانست (Sanger and William, 2018: 10).

با وجود پایین آمدن جایگاه افغانستان و مقابله با تروریسم در سیاست خارجی ترامپ، راهبرد وی رویکردی به‌طور کامل جدید درباره افغانستان است. ترامپ ضمن زیرسؤال بردن

حضور حداقلی دولت بوش در افغانستان و خروج زودهنگام از عراق و تعیین جدول زمان‌بندی خروج نیروها از افغانستان توسط دولت اوباما، معتقد بود که «خارج‌شدن آمریکا از افغانستان، این کشور را مانند دوران پیش از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ با خلأی روبه‌رو می‌کند که آن را «تروریست‌ها» پر خواهند کرد. خروج شتابان آمریکا در سال ۲۰۱۱ از عراق اشتباه بود و سبب شد دستاوردهای آمریکا به راحتی به دست دشمنانش بیفتد (Lee, 2017).

به‌طور خلاصه، برخلاف راهبرد ضدتروریسم بوش و ضدشورش اوباما، ترامپ راهبرد «صفرپایه» را در دستور کار خویش در افغانستان قرار داد که به معنی «گسترش مشارکت سیاسی با تمرکز بر حکومت افغانستان و انجام مذاکرات صلح با طالبان» بود (Department of Defense, 2016) و برآورد راهبردی فرصت‌ها و چالش‌ها برای خروج آبرومندانۀ آمریکا از افغانستان را در نظر داشت (Cordesman, 2017). رویکرد ترامپ برای خروج آبرومندانۀ افغانستان را می‌توان در پیگیری روند مذاکرات و رسیدن به یک چارچوب صلح به‌نسبت جامع و پایدار با طالبان خلاصه کرد. برای موفقیت در این مورد، بی‌تردید متغیرهای زیادی دخالت داشتند که در ادامه به آن‌ها می‌پردازیم.

دلایل تغییر در رویکرد سیاست خارجی آمریکا

با مطالعه چگونگی تغییر در رویکرد سیاست خارجی آمریکا به افغانستان در سه دوره بوش، اوباما و ترامپ در بخش پیشین، در این بخش به تحولات داخلی افغانستان در چهار محور می‌پردازیم که دارای رابطه علی در مورد این تغییرها بودند:

الف) افزایش قدرت طالبان و القاعده: افزایش قدرت طالبان و القاعده از سال ۲۰۰۵ و در اثر اولویت‌بخشی بوش به جنگ عراق، در جنوب و شرق افغانستان آغاز و به فرایند بی‌ثبات‌سازی در افغانستان منجر شد. طالبان در سال ۲۰۰۶ موفق شدند بخش‌هایی از ولایت‌های جنوبی افغانستان را در حوزه حاکمیت غیررسمی خود قرار دهند و تا سرنگونی حکومت مرکزی پیش رفتند (Kuntzsch, 2008: 13).

از نظر مقام‌های آمریکایی در دولت اوباما، طالبان و القاعده که در سال ۲۰۰۳، از مجموع ۳۶۴ بخش جغرافیایی در افغانستان تنها حدود ۸ درصد آن را در کنترل داشتند، در سال ۲۰۰۹ یعنی اواخر دوران ریاست‌جمهوری بوش و پیگیری سیاست ردپای کوچک در افغانستان، این رقم به ۴۴ درصد رسید. مولن، رئیس ستاد ارتش آمریکا همراه با دیگر مقام‌های نظامی ایالات متحد در دولت اوباما مانند استنلی مک‌کریستال، دیوید پترائوس و رابرت گیتس، وضعیت نابسامان افغانستان و قدرت‌یابی دوبارۀ طالبان و القاعده را ناشی از تغییر جهت دولت بوش از افغانستان به عراق دانست و تأکید کرد: «سال‌هاست استدلال می‌کنم که به دلیل هزینه‌های غیرضروری آمریکا در عراق، منابع لازم برای انجام درست مأموریت در افغانستان را

نداریم» (Hayes, 2009). به این ترتیب، سیاست ردپای کوچک بوش در افغانستان در مقایسه با سیاست ردپای کلان در عراق (Khalilzad, 2016: 175)، مانع تحقق هدف‌های سیاست خارجی آمریکا در افغانستان شد و دولت اوباما را به کار بست راهبرد ضدشورش ترغیب کرد. این راهبرد بر پایه دو ستون اساسی شکل گرفت:

در مرحله اول باید در کشور ثبات ایجاد شود. برای ایجاد ثبات، اوباما با سیاست «ردپای کوچک» بوش که به معنای حضور تعداد محدود نظامیان آمریکایی در افغانستان بود، مخالفت کرد و از سیاست «ردپای بزرگ» یعنی فرستادن بین ۱۰ تا ۴۵ هزار تن نظامی جدید آمریکایی به منطقه نبرد حمایت کرد و دنبال متلاشی کردن، برچیدن و شکست طالبان و القاعده در افغانستان و پاکستان و جلوگیری از برگشت آنان بود (Rozen, 2009). در کنار ایجاد ثبات در افغانستان، دومین ستون حیات بخش راهبرد ضدشورش، جلوگیری از استقرار دوباره طالبان و القاعده در افغانستان بود. تحقق این مهم مستلزم این بود که حکومت مرکزی با افزایش کارآمدی و تأمین نیازهای اساسی مردم، بتواند حضور خود را در گستره کشور به نمایش بگذارد (Dehsheiar, 2011, 183).

نکته این است که راهبرد ضدشورش اوباما با عناصر قوام بخشی مانند حضور حداکثری، چندجانبه‌گرایی و جداکردن طالبان خوب از بد، غیر از دیگر هدف‌ها، فوری‌ترین آن‌ها را که توقف روند رشد و قدرت‌یابی دوباره طالبان و القاعده بود نتوانست تحقق بخشد. برای نمونه، سیاست حضور حداکثری اوباما در افغانستان، نه تنها سطح تهدیدها را کاهش نداد، بلکه حتی موفق به حفظ اوضاع زمان دولت بوش از نظر وجود امنیت نسبی در اکثریت مناطق و ولایت‌های افغانستان نیز نشد. این روند معکوس به گونه‌ای بود که یک‌سال مانده به پایان دوران ریاست جمهوری وی، از مجموع ۳۴ ولایت، «۲۷ ولایت افغانستان که بیشتر در بخش‌های جنوب، جنوب شرق و شرق افغانستان قرار دارند، سطح تهدیدهای بالا داشتند» (Norland, 2015). اگرچه در دوران اوباما از تعداد درگیری‌ها کاسته شد، شدت و کیفیت آن‌ها افزایش یافت. به این دلیل که در سال ۲۰۱۴ شمار حمله‌های مؤثر گروه‌های مسلحی مانند طالبان ۱۲۰۰ مورد، در سال ۲۰۱۵ حدود ۱۰۰۰ مورد و در سال ۲۰۱۶ حدود ۸۰۰ مورد بوده است (Department of Defense, 2016: 29). روند تلفات سیر صعودی دارد؛ به گونه‌ای که در سال‌های نخست ریاست جمهوری اوباما حدود ۱۴۴۰ نفر مجروح و ۱۰۵۲ نفر کشته شده‌اند. این رقم در سال ۲۰۱۶ به ۳۵۶۵ زخمی و ۱۶۰۱ کشته رسید که نشان‌دهنده افزایش دو برابری تلفات نظامیان در افغانستان است (UNAMA, 2016: 5).

به این ترتیب، از نظر سفیر بریتانیا در افغانستان، راهبرد ضدشورش که بر سه پایه «پاک کردن: قلع و قمع القاعده و طالبان، نگه داشتن: جلوگیری از برگشت شورشیان و ساختن: پیاده‌سازی برنامه‌های عمرانی، رفاهی و امنیتی» (Schmitt and Scott, 2009)، استوار بود، نه یک

راهبرد، بلکه «در حد یک تکنیک یا تاکتیک برای سرکوب علائم شورش بود، نه درمان بیماری اصلی» (Koles, 2012: 161). زلمی خلیل‌زاد نیز هم‌سو با سفیر بریتانیا، بخش اصلی خطا در جنگ افغانستان را مربوط به دولت اوپاما می‌داند و معتقد است «کاهش نیروهای نظامی آمریکا در افغانستان، کافی نبودن افزایش ۳۰ هزار تنی نیروی نظامی از سوی اوپاما در سال ۲۰۰۹ در پاسخ به پیشنهاد ژنرال استنلی مک‌کریستال و دیوید پترائوس در مورد ضرورت افزایش ۴۰ هزار نفری نیروی نظامی و تعیین زمان یک‌ساله خروج نیروهای آمریکایی از افغانستان، سبب افزایش قدرت گروه‌های طالبان و القاعده در افغانستان شدند» (Khalilzad, 2016: 238).

مقام‌های دولت ترامپ نیز مشابه خلیل‌زاد، کاهش نیروهای نظامی آمریکا و تعیین جدول زمانی برای خروج آنان توسط دولت اوپاما را از دلایل اصلی قدرت‌یابی طالبان و القاعده بیان کردند و اجرایی‌شدن طرح خروج را مشروط به فراهم‌سازی شرایطی می‌دانستند که در دولت اوپاما تحقق نیافت. با وجودی که راهبرد درگیرشدن صفرپایه دولت ترامپ به کمک برتری‌های منحصربه‌فرد فناوری نظامی آمریکا توانست هزاران نفر از نیروهای طالبان و القاعده را در افغانستان بکشد، فقط با کشتن پیروزی به دست نمی‌آید، زیرا «همیشه یک «استخر داوطلب» از میان پشتون‌ها برای جنگیدن وجود دارد، جامعه‌ای که مرگ در برابر نیروهای خارجی را یک «افتخار» برای قوم، خانواده و مذهب» می‌داند (Dehsheiar, 2011: 231) و امنیت هستی‌شناختی‌اش را در گرو آن تعریف می‌کند.

ناتوانی ترامپ در تحقق هدف‌های سیاست خارجی آمریکا در افغانستان و از جمله جلوگیری از سقوط دوباره آن به دست طالبان، ناشی از سیاست خارجی اقتضایی و مسئله‌محور بود که در دولت‌های بوش و اوپاما نیز وجود داشت. در اثر این ضعف، «آمریکا برای هزینه جنگ‌های افغانستان و عراق، ۲ تریلیون دلار آمریکایی قرضه گرفت. مجموع هزینه این جنگ‌ها با در نظر گرفتن شرایط ارزش کنونی، حدود بیشتر از ۴ تریلیون دلار آمریکایی است» (Bilems, 2013: 8). در حالی که با وجود قدرت‌یابی طالبان و القاعده در افغانستان، «از مجموع ۲ تریلیون دلار هزینه جنگ آمریکا در افغانستان، دوسوم آن به مبارزه با طالبان و القاعده اختصاص یافت» (Almukhtar and Nordland, 2019). در صورتی‌که حضور آمریکا در افغانستان ناشی از طرح‌های راهبردی بود، برای نابودی این گروه‌های و تأمین امنیت در این کشور هم باید هزینه‌های لازم برای کارهای زیربنایی و بنیادی در زمینه‌های توسعه سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و نهادینه‌سازی دموکراسی، تقویت دولت مرکزی و نیروهای امنیتی، اختصاص می‌یافت و هم بین ثبات در محیط داخلی افغانستان با ثبات در محیط پیرامونی آن از همسایگان، قدرت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی با هدف تشریک مساعی آنان، ارتباط برقرار می‌شد.

ب) **تشدید مشکلات داخلی افغانستان:** جدی‌نگرفتن پیشنهاد استراتژیست‌های برجسته سیاسی و نظامی مانند خلیل‌زاد و دیوید بارنثو، فرمانده نیروهای نظامی آمریکا در افغانستان مبنی بر ضرورت کاربست رویکردی جامع‌تر در افغانستان از سوی بوش که «ما نرفته‌ایم تا مشکلات آن‌ها را حل کنیم» (Khalilzad, 2016: 144)، موجب افزایش و پیچیدگی زنجیره منابع داخلی مشکلات افغانستان شد. علت اصلی بسیاری از مشکلات آمریکا در افغانستان، ناکارآمدی و ضعف حکومت‌های این کشور در دوره‌های طولانی و به‌ویژه جنگ‌های داخلی بود. در چنین کشوری تنها امید مردم این بود که آمریکا، کشور آن‌ها را آرام کند، کمک‌هایی در اختیار آن‌ها بگذارد و برای رفع مشکلات پیش‌گفته، اقدام‌های همه‌جانبه ترتیب دهد. متأسفانه این امر تحقق نیافت و پیامد جنگ آمریکا در افغانستان، محدودیت‌های ناشی از منابع داخلی مشکلات را بیش از پیش آشکار کرد (Callahan, 2008: 125).

دولت بوش به‌جای توجه به موضوع بحران افغانستان از دریچه سیاست، برای حل آن بیشتر متکی بر قدرت فیزیکی و زور بود. از این رو، «مقام‌های لندن در سال ۲۰۰۸ به این نتیجه رسیده بودند که برای رفع مشکلات تاریخی افغانستان به‌وسیله فرایند مشورتی و دیپلماتیک هدفمند، تلاش کنند بر دولت جدید آمریکا که مشخص شده بود دولتی دموکرات است و نسبت به بوش با دید بازتری به مسائل افغانستان نگاه می‌کند، تأثیر بگذارند» (Koles, 2012: 196-136).

در دولت اوباما، مقام‌های پنتاگون، وزارت دفاع، وزارت امور خارجه، ریاست ستاد مشترک ارتش و از جمله هالبروک، نماینده ویژه اوباما در امور افغانستان و پاکستان، راه‌حل مشکلات تاریخی افغانستان را مستلزم پیگیری هردو رویکرد نظامی و سیاسی می‌دانستند و معتقد بودند «باید یک جریان سیاسی موازی با افزایش نیروی نظامی صورت گیرد و از افزایش قوا برای گرفتن امتیاز نظامی استفاده و سپس از موضع قدرت مذاکره کنیم» (Koles, 2012: 259). با وجود پیگیری هم‌زمان دو رویکرد توسط دولت اوباما، خلیل‌زاد دلایل اصلی تشدید مشکلات داخلی افغانستان را ناشی از دشواری‌های سیاست‌گذاری‌های واکنشی و دنباله‌روانه تا پیشگیرانه داخلی افغانستان (Khalilzad, 2016: 239) دولت اوباما می‌داند.

کاستی‌های سیاست خارجی دولت اوباما، مقام‌های کاخ سفید در دولت ترامپ را به کاربست راهبرد جدیدی برای حل مشکلات تاریخی افغانستان راضی کردند. در راهبرد صفرپایه، «اجرایی شدن طرح خروج مشروط به فراهم کردن شرایطی همچون حمایت همه‌جانبه از دولت در حمایت آمریکا در افغانستان» (White House, 2016)، به‌منظور حل بحران تاریخی این کشور بود. حل بحران افغانستان مستلزم فرایند سیاسی دوسویه بود. این فرایند که «باید هم به منابع داخلی متعدد نزاع و هم به بازیگران خارجی شامل پاکستان، هندوستان، چین، روسیه

و ایران می‌پرداخت» (Koles, 2012: 141)، در سیاست خارجی ترامپ مشابه پیشینیش، جایگاهی نداشت.

به‌طور خلاصه، چون سیاست خارجی ترامپ، رویکردی خصمانه نسبت به چین، روسیه، ایران و کره شمالی در پیش گرفت و تمرکز اصلی سیاست خارجی را به‌جای مبارزه با تروریسم، مقابله با این کشورها دانست، رویکردی جامع برای قطع زنجیره منابع داخلی و خارجی مشکلات تاریخی افغانستان نداشت. به این ترتیب، زمینه برای نفوذ این کشورها در افغانستان و کاهش اقبال عمومی از حضور آمریکا در این کشور ایجاد شد.

پ) کاهش اقبال افکار عمومی از حضور آمریکا در افغانستان: پیش از اولویت‌بخشیدن بوش به جنگ آمریکا در عراق و افت جایگاه افغانستان در سیاست خارجی دولت وی، میزان رضایت افکار عمومی از حضور آمریکا در افغانستان بسیار بالا بود. خلیل‌زاد، سفیر و نماینده ویژه بوش در افغانستان، سیر تحول در نگرش افکار عمومی در مورد این حضور را چنین شرح می‌دهد:

پیش از اینکه به افغانستان بروم، به‌دلیل بیگانه‌هراسی تاریخی افغان‌ها، از نظریه حفظ ردپای کوچک، حمایت می‌کردم. اما در سفرهای نخست خود در سال ۲۰۰۲ در گفت‌وگو با مردم عادی، متوجه شدم چه قدر اشتباه می‌کردم. مردم وقتی افراد شبه‌نظامی را در خیابان‌ها می‌دیدند که به سوی آن‌ها می‌آیند، می‌ترسیدند و انتظار داشتند آزار ببینند یا دزدیده شوند یا بی‌هیچ دلیلی کتک بخورند. در مقایسه با آن، وقتی سربازی از کشورهای خارجی را می‌دیدند، احساس آرامش می‌کردند (Khalilzad, 2016: 140).

سیاست ردپای کوچک و مبتنی بر رویکرد فقط نظامی و امنیتی دولت بوش بنابر شرایط حاکم بر افغانستان نبود و بیشتر مردم این کشور از سیاست ردپای بزرگ آمریکا مانند تأمین امنیت، زمینه‌سازی برای مردم‌سالاری، جهش اقتصادی و جلوگیری از مداخله همسایه‌های منطقه‌ای استقبال می‌کردند. بوش در اثر بی‌توجهی به آرمان‌های مردم افغانستان، ضمن اینکه این فرصت را از دست داد تا دیگر کشورها را در جهان اسلام تشویق کند که در رویارویی ایدئولوژیک با تندروی اسلامی با آمریکا متحد شوند (Kalilzad, 2016: 144)، سبب تحول در ذهنیت عمومی نسبت به سیاست‌های ایالات متحد در برابر افغانستان شد. در اثر این تحول، ضرورت گذر از راهبرد ضدتروریسم به ضدشورش احساس شد.

براساس آنچه از اسناد بالادستی دولت اوباما برداشت می‌شود، راهبرد ضدشورش نیز ناتوان از ایجاد نظامی نظام‌مند برای جلوگیری از اقدام‌های خشونت‌آمیز، حل ریشه‌ای مشکلات تاریخی و جلب رضایت افکار عمومی در افغانستان بوده است. جیمز دابینز، نماینده ویژه دولت اوباما در افغانستان و پاکستان در سال‌های ۲۰۱۳ و ۲۰۱۴، هدف اشغالگری آمریکا را برقراری صلح می‌داند و معتقد است «در انجام این مأموریت در افغانستان شکست خوردیم»

(Whitlock, 2019). با توجه به ناتوانی دولت اوباما در عملیاتی‌سازی هدف‌ها نظامی، دیپلماتیک و توسعه‌ای راهبرد ضدشورش که شامل «پاک‌سازی»، «نگهداری» و «ساختن» افغانستان بود، «در نظرسنجی‌هایی که از مردم این کشور در سال‌های ۲۰۱۱ و ۲۰۱۶ انجام شد، به ترتیب ۷ و ۱۲ درصد شرکت‌کنندگان، «مداخله و حمایت پاکستان از گروه‌های تروریستی در افغانستان» را علت استمرار جنگ و بی‌ثباتی دانستند و ۲۱ و ۱۲ درصد آنان «حضور نیروهای خارجی» را عامل این وضعیت خواندند» (The Asia Foundation, 2016: 51-53).

برای توقف روند نارضایتی‌های محیط داخلی افغانستان از حضور آمریکا در این کشور، ترامپ راهبرد صفرپایه خویش را تدوین کرد تا بدین وسیله بتواند نقطه پایانی بر بحران افغانستان بگذارد و از هدررفتن جان، مال و آبروی آمریکایی‌ها جلوگیری کند. با وجودی که این راهبرد در محیط پیرامونی افغانستان و از جمله در میان کشورهای روسیه، چین، ایران و پاکستان با واکنش‌های منفی روبه‌رو شد، به دلیل رویکرد عمل‌گرایانه و تمرکز بیشتر بر افغانستان مورد استقبال محیط داخلی این کشور قرار گرفت.

تصمیم دولت ترامپ بر خروج شتابان آمریکا از افغانستان با وجود هشدارهای زیاد و بدون مشورت با متحدان یا افرادی که مستقیم در بیست سال در امر مبارزه با تروریسم دخالت داشته‌اند، ناشی از چالش اساسی و انتخاب نادرست در میان «کنترل کامل افغانستان» یا «خروج کامل از آن» بود که براساس اعتقاد کیسینجر، در بیست سال حضور آمریکا در افغانستان تداوم داشته است. به باور وی، بی‌توجهی به ضرورت ترکیبی از هدف‌های راهبردی و سیاسی را در چندین نسل تلاش‌های آمریکا در عملیات ضدشورش از ویتنام گرفته تا عراق و افغانستان، با شکست روبه‌رو کرد. برای غلبه بر نیروهای نامنظم، «باید براساس ترکیبی از هدف‌های راهبردی و سیاسی اقدام کرد؛ هدف‌های راهبردی در جهت روشن کردن شرایطی که برای آن مبارزه می‌کنیم و هدف‌های سیاسی برای تعریف چارچوب قانونی در راستای دست‌یافتن به نتیجه، چه در داخل کشور مربوط و چه در سطح بین‌المللی» (Majedi, 2021). به این ترتیب، نگاه برنامه‌ای ایالات متحد به افغانستان در سه دوره بوش، اوباما و ترامپ، جنگ آمریکا در افغانستان را مشابه ویتنام به جنگی نافرجام تبدیل کرد و سبب تخریب جایگاه بین‌المللی آمریکا و کاهش امید و اعتماد افکار عمومی نسبت به آن شد.

ت) فراز و فرود روابط آمریکا با مقام‌های حکومت پیشین افغانستان: از آن‌جا که در قانون اساسی پیشین افغانستان، ساختار سیاسی این کشور ریاستی و شخص رئیس‌جمهور از اختیارات و صلاحیت‌های زیادی برخوردار بود، چگونگی رابطه این دو رئیس‌جمهور با آمریکا، ضمن اینکه خود از متغیرهای تأثیرگذار در تغییر رویکرد سیاست خارجی آمریکا است، می‌تواند منشأ بسیاری از تحولات داخلی افغانستان باشد.

۱. چگونگی رابطه آمریکا با حامد کرزی: اگرچه رابطه آمریکا با کرزی در دوره ریاست جمهوری بوش بدتر شده بود، در دوره ریاست جمهوری اوباما آشکارا خصمانه شد. ایالات متحد اگر با او به صورت درست کار می‌کرد، پویش‌های مثبت یکی پس از دیگری در افغانستان شکل می‌گرفت (Khalilzad, 2016, 240). خلیل‌زاد، سفیر و نماینده ویژه دولت بوش در افغانستان، تنش در روابط میان آمریکا و افغانستان در زمان ریاست جمهوری حامد کرزی را در ردیف دشواری‌های ناشی از سیاست‌گذاری‌های واکنشی و دنباله‌روانه تا پیش‌گیرانه ایالات متحد آمریکا در برابر افغانستان قرار می‌دهد (Khalilzad, 2016: 239) که نتیجه‌ای جز هدر رفتن منابع و شکست آمریکا در افغانستان نداشته است. رنگین دادفر سپنتا، وزیر امور خارجه و مشاور امنیت ملی دولت کرزی، مهم‌ترین عامل تنش در روابط کرزی با مقام‌های آمریکا را تفاوت عمیقی در برداشت آن‌ها از تهدیدها از دشمن می‌داند (Spanta, 2017: 530-532).

با توجه به این تفاوت‌های نگرشی، میان حامد کرزی و مقام‌های دولت بوش در مورد مبارزه با تروریسم، رئیس‌جمهور افغانستان در چرخشی اساسی، طالبان را از فهرست گروه‌های تروریستی خارج کرد و آنان را «برادران ناراضی» لقب داد. این چرخش، در تغییر جهت سیاست خارجی دولت بوش از افغانستان به عراق، جایگزینی راهبرد ضد تروریسم به راهبرد ضدشورش توسط اوباما و سرانجام کاربست راهبرد صف‌پایه از سوی ترامپ با تمرکز بر مذاکره با طالبان، بی‌تأثیر نبوده است. بنابراین با وجودی از که سیاست مداراجویانه حامد کرزی در برابر طالبان انتقادهای بسیاری در محیط امنیتی داخلی و پیرامونی افغانستان شد، این سیاست در واقع در پی هضم طالبان در درون جمهوریت و گرفتن اهرم‌های فشار از دست پاکستان با هدف تأسیس افغانستانی با بنیادی وسیع تا مناطق و نواحی آن‌سوی خط دیورند و رودخانه سند بود.

۲. چگونگی رابطه آمریکا با اشرف غنی: اشرف غنی پس از اینکه به‌عنوان رئیس حکومت وحدت ملی به ارگ ریاست جمهوری راه یافت، دل‌بستگی خود به طالبان را چنان نشان داد که آنان را «مخالفان سیاسی» خطاب کرد (Spanta, 2017, 304). با توجه به این دگرگونی در موضع دولت با رهبری اشرف غنی درباره گروه طالبان، ترامپ در راهبرد ۲۰۱۷ مذاکره با آن‌ها را در بالای فهرست سیاست خارجی خویش قرار داد و شعارهای اوباما در این مورد را در عمل تطبیق کرد. در صورتی که روند صلح آمریکا و دولت افغانستان با طالبان را به‌عنوان چکیده هدف‌های آمریکا از حضور دو دهه‌ای در افغانستان بدانیم، این پرسش مطرح است که چرا این روند، کند پیش رفت و چنان‌که انتظار می‌رفت به سرانجام نرسید؟ برای این پرسش، پاسخ‌های زیادی می‌توان ارائه کرد که در اینجا بنا به ضرورت فضای حاکم بر مباحث، علت‌ها و عواملی که متوجه تحولات داخلی افغانستان هستند را به اختصار مرور می‌کنیم. نیکسون رئیس‌جمهور آمریکا در کتاب «فرصت را دریابیم: وظیفه آمریکا در جهانی با یک

ابرقدرت»، دلیل موفق نبودن آمریکا در روند مذاکره با دشمنان را درگیر نشدن مستمر، مستقیم و فعال شخص رئیس جمهور می داند، زیرا «تاریخ پر از نمایندگان ویژه رئیس جمهور است که در مأموریت خود شکست خورده اند» (Nixon, 1992: 281).

سخن نیکسون در مورد علت شکست گفتگوهای سیاسی آمریکا با طرف‌های درگیر، به طور کامل در مورد افغانستان قابل تطبیق است، زیرا ترامپ با انتخاب خلیل زاد به عنوان نماینده ویژه در امور افغانستان، همه صلاحیت‌ها و اختیارات خویش در مورد پیش‌برد مذاکرات با طالبان را به وی واگذار کرد. او که یک آمریکایی افغان‌تبار از قوم پشتون است، می‌خواست همه منافع ایجاد شده از مذاکرات صلح را به سود قوم خودش مصادره کند که با واکنش‌های منفی دیگر اقوام و حامیان بیرونی آن‌ها روبه‌رو شد. در این زمینه، مقام‌های بلند پایه وزارت دفاع آمریکا معتقدند که سقوط افغانستان به دست طالبان ریشه در توافقی داشت که ترامپ با این گروه در سال ۲۰۲۰ امضا کرد و در آن تاریخ خروج نیروهای آمریکایی نیز تعیین شد. از نظر ژنرال مک‌کنزی، فرمانده ستاد مرکزی نیروهای آمریکا در منطقه، توافق دوحه، «تأثیری زیان‌بار بر وضعیت افغانستان گذاشت و سبب قوی‌تر شدن طالبان شد. کاهش نیروها به کمتر از ۲۵۰۰ نفر در آوریل به دستور جو بایدن، میخ دیگری به تابوت دولت افغانستان کوید و به فروپاشی آن شتاب داد» (Mackenzie, 2021).

در مورد فروپاشی دولت در حمایت آمریکا و سقوط دوباره افغانستان به دست طالبان، تحلیل‌های متفاوتی شد. آنچه در این نوشتار اهمیت دارد، تحلیلی بنابر تحولات داخلی افغانستان است که به صورت فرایندی به چنین وضعیتی منتهی شدند. نخستین اشتباه مقام‌های آمریکایی و دولت افغانستان این بود که جریان‌های مختلف گروه طالبان را مانند اجزای یک کل برآورد می‌کردند. دومین اشتباه این بود که مقام‌های آمریکایی با حمایت همه‌جانبه از افرادی مانند اشرف غنی و خلیل زاد که از نظر تباری به ذرانی‌ها نمی‌رسند، سبب تقویت و توسعه نفوذ غلجایی‌ها در بدنه و ساختار سیاسی افغانستان شدند. سومین اشتباه را خود اشرف غنی و خلیل زاد مرتکب شدند. در روند «جابه‌جایی» با مدیریت آن‌ها، غلجایی‌هایی که تفکر طالبانی با عینک‌های آفتابی و شلوارهای جین آمریکایی داشتند، مناصب بالای حکومتی را گرفتند. از آن‌جا که این افراد هویت هستی‌شناختی خویش را در گرو غرب‌ستیزی تعریف می‌کردند، بعد از خروج نیروهای آمریکایی از افغانستان، تلاش برای سقوط «جمهوریت» به رهبری نیکتایی پوشانی مانند اشرف غنی و استقرار دوباره «امارت» به رهبری مندیل پوشانی مانند حقانی را در تأمین این نوع امنیت ارزیابی کردند.

با بررسی‌های مقایسه‌ای اسناد بالادستی مقام‌های آمریکایی در سه دوره بوش، اوباما و ترامپ، تغییرهای مهم و اساسی در رویکرد سیاست خارجی آن‌ها در برابر افغانستان می‌بینیم. تحولات داخلی افغانستان که معطوف به سطح‌های فردی، نقشی، جامعه‌ای و حکومتی تأکیدشده در نظریه چندسطحی و سیستمی روزنا هستند، به‌عنوان متغیرهایی بیان شدند که به‌صورت فرایندی موجب تغییر مداوم در رویکرد سیاست خارجی ایالات متحد نسبت به افغانستان در این سه دوره شدند. به‌کارگرفتن راهبردهای متفاوتی همچون «ضدتروریسم»، «ضدشورش» و «صفرپایه» توسط بوش، اوباما و ترامپ در دو دهه حضور آمریکا در افغانستان، از ویژگی‌های تأییدشده تغییر در رویکرد سیاست خارجی آن‌ها برآورد می‌شوند. در جدول زیر، مهم‌ترین عناصر تمایزبخش رویکرد سیاست خارجی آمریکا نسبت به افغانستان در سه دوره بوش، اوباما و ترامپ را نشان می‌دهد.

جدول ۱: بررسی مقایسه‌ای سیاست خارجی آمریکا در افغانستان در سه دوره بوش، اوباما و

ترامپ

استراتژی	دولت	اهداف	منطق اقدام	نتیجه
ضدتروریسم	دولت بوش	نظامی و امنیتی	برتری‌طلبی یک‌جانبه‌گرایانه	گسترش حوزه فعالیت گروه‌های تروریستی از ۸ به ۴۴٪
ضد شورش	دولت اوباما	نظامی، دیپلماتیک و توسعه‌ای	چندجانبه‌گرایی گزینشی	گسترش حوزه فعالیت گروه‌های شورشی از ۴۴ به ۶۴٪
صفر پایه	دولت ترامپ	نظامی و دیپلماتیک	انزوآگرایی گزینشی	سقوط افغانستان به دست گروه‌های مخالف آمریکا

Source: Authors

به‌کارگرفتن رویکردهای متفاوت و گاهی متعارض در دولت‌های بوش، اوباما و ترامپ در واکنش به تحولات داخلی افغانستان و ناتوانایی آن‌ها در جهت‌دهی و مدیریت این تحولات به‌سوی منافع ملی آمریکا، بیانگر این ایده جدید است که برخلاف تصور غالب در میان نظریه‌پردازان و تحلیلگران، دستگاه دیپلماسی آمریکا چندان نگرش نظام‌مندی به افغانستان نداشته است. با وجود این، حتی اگر این دیدگاه استنتاجی پذیرفته نباشد؛ باید تأکید کرد که با وجود یک راهبرد کلان در سیاست خارجی آمریکا درباره افغانستان، آنچه موجب سردرگمی و تغییر رویکردهای دولت‌های سه‌گانه به افغانستان شده است ریشه در تحولات داخلی افغانستان دارد؛ به‌گونه‌ای که ایالات متحد مجبور شده است متأثر از این تحولات که بخش بزرگی از آن به مقاومت یا ایستادگی نیروهای مسلح مانند طالبان باز می‌گردد؛ سیاست خارجی خود را تغییر و در نهایت دولت افغانستان را به همان گروهی که ۲۰ سال پیش به بهانه

تروریستی بودن جنگ را علیه آنها آغاز کرد؛ تحویل دهد. این یافته حاکی از این واقعیت است که تحلیل سیاست خارجی دولت های بزرگ فقط مبتنی بر تحولات و متغیرهای کلان نیست، بلکه حتی گروه های کوچک مانند طالبان با ایستادگی در برابر خواسته ها می توانند هزینه های سنگینی را بر دولت بزرگ تحمیل کند که در نهایت منجر به تغییر سیاست آنها شده است و آنها را مجبور به تغییر پیاپی در راهبرد خود کند. در واقع تحلیل سیاست خارجی کشورها و وضعیت نظم های منطقه ای فقط با توجه به رویکردهای جافتاده قدرت در پارادایم واقع گرایی ممکن نیست. با این حال تطابق و تناظر داده ها با نهاده ها و میان نهاده ها مهم ترین ویژگی سیاست خارجی نظام مند است که در دو دهه جنگ آمریکا در افغانستان، چنانچه در جدول ۲ می بینیم همواره غایب بوده و آن را به جنگ نافرجامی مشابه ویتنام تبدیل کرده است.

جدول ۲: معیارهای سنجش پذیر برای تشخیص راهبردی بودن رویکرد سیاست خارجی آمریکا

در افغانستان

داده ها	میان نهاده ها	نهاده ها
سیاست خارجی مغایر با الزام های محیط داخلی و پیرامونی افغانستان	جلبوگیری از سیاسی شدن قوم گرایی به جای دولت	توجه به فرایند ملت سازی
سیاست خارجی مبتنی بر اتحاد و ائتلاف منطقه ای و بین المللی گزینشی در حل بحران افغانستان	وجود همکاری راهبردی میان دستگاه اجرایی و فکری در روند تصمیم گیری	پیش برد روند دولت سازی
سیاست خارجی بی توجه به ضرورت وجود وابستگی متقابل میان افغانستان و همسایگان	برتری ضوابط بر روابط در روند انتخاب و انتصاب	تحقق امنیت، ثبات و صلح فراگیر و جامع
سیاست خارجی معطوف به تأمین منافع قوم برتر در افغانستان	غلبه عقلانیت جدید و منافع ملی بر عقلانیت و منافع قومی	تلاش برای توسعه متوازن و پایدار
سیاست خارجی مبتنی بر رویکرد تدافعی و نه تهاجمی در رویارویی با گروه های مخالف در افغانستان	توجه به اقتضاهای محیط امنیتی داخلی و پیرامونی	ایجاد تفاهم میان ابعاد سه گانه هویت قومی، مذهبی و ملی

Source: Authors

References

- Almukhtar, Sarah and Rod Nordland (2019), "What Did the U.S. Get for \$2 Trillion in Afghanistan?", **New York Times**, Available at: <https://www.nytimes.com/interactive/2019/12/09>. (Accessed on: 4/6/2022).
- Bilems. J. Linda (2013), **The Financial Legacy of Iraq and Afghanistan: How Wartime Spending Decisions Will Constrain Future National**

- Security Budgets**, Harvard Kenndy School Faculty Research Working Paper Series, Available at: https://www.researchgate.net/publication/272555074_The_Financial_Legacy_of_Iraq_and_Afghanistan, (Accessed on: 5/22/2020).
- Callahan, Patrick (2008), **The Logic of American Foreign Policy**, Translation Mahmud Yazdznfam, Tehran: Institute for Strategic Studies, [in Persain].
- Cordesman, Anthony H. (2017), “The Trump Transition and The Afghan War: The Need for decisive Action”, Available at: **CSIS**, https://csis-website-prod.s3.amazonaws.com/s3fs-public/publication/170105_Afghanistan_in_Transition.pdf (Accessed on: 4/13/2023).
- Dehsheiar, Hosain (2011), **US Foreign Policy in Afghanistan**, Tehran: Mizan Publisher, [in Persian].
- Department of Defense (2020), **Enhancing Security and Stability in Afghanistan**, Available at: <https://media.defense.gov/2021/Apr/23/2002626546/-1/-1/0/ENHANCING-SECURITY-AND-STABILITY-IN-AFGHANISTAN.PDF>, (Accessed on: 12/05/2022).
- Document: Office of the Press Secretary (2005), **Joint Declaration of the United States-Afghanistan Strategic Partnership**, United States White House Press Office, available at: <https://2001-2009.state.gov/p/sca/rls/pr/2005/46628.htm>, (Accessed on: 10/02/2023).
- Dorani, Sharifullah (2019), “The Foreign Policy Decision Making Approaches and Their Applications, Case Study: Bush, Obama and Trump’s Decision Making towards Afghanistan and the Region”, **Journal of Politics and Development**, Vol. 9, No. 2, pp. 69-87, Available at: https://www.academia.edu/39978817/The_Foreign_Policy_Decision_Making_Approaches_and_Their_Applications, (Accessed on: 5/1/2023).
- Ettinger, Aaron (2017), “U.S. National Security Strategies: Patterns of Continuity and Change”, 1987–2015, **Comparative Strategy**, Vol. 36, No. 2, pp. 115-128, Available at: https://www.researchgate.net/publication/318033016_US_national_security_strategies_Patterns_of_continuity_and_change_1987-2015, (Accessed on: 5/1/2023).

- Jafari, Ali Akbar and javad Shafaghatnia Abad (2022), "Influential Factors on Russia's Decision Making toward Israel", **Central Eurasia Studies**, Vol. 15, No. 1, pp. 27-51, Available at: https://jcep.ut.ac.ir/article_88653_aa4f60adba224e068beb487494bf5e27.pdf (Accessed on: 5/6/2023).
- Jafari, Atiqullah (2018), The Changing Foreign Policy of the United States of America in Afghanistan after September 11, 2001, **Kateb Scientific-Research Quarterly**, Vol. 5, No. 11, pp. 67-99, Available at: <https://research.kateb.edu.af/dari/wp-content/uploads/sites/2/.pdf> (Accessed on: 5/6/2021).
- Jafari, Mohammad Moussa (2017), Analysis of the Foreign Policy during the Presidency of Hamid Karzai from the Perspective of the Theory of Rosena, **Kateb Scientific-Research Quarterly**, Vol. 4, No. 6, pp. 73-97, Available at: <https://research.kateb.edu.af/dari/wp-content/uploads/sites/> (Accessed on: 2/06/ 2018).
- Khalilzad, Zolmay (2016), **Sent**, Translation Haron Najafizadeh, Kabul: Azem Publisher [in Persian].
- Keyvan Hosseini, Seyed Asghar and Mohsen Habibzadeh (2019), "America and the Challenge of Afghanistan; From the Minimum Battle to Principled Realism", **World Politics Scientific Quarterly**, Vol. 8 No. 4. pp. 121-150. Available at: https://interpolitics.guilan.ac.ir/article_3911.html (Accessed on:5/1/2023).
- Khosravi, Alireza (2021), "Policy Making in Afghanistan; Challenging Dualities and Strategic Consequences for the Islamic Republic of Iran", Tehran: Ayandeh Pazhoi, Vol. 12, No. 63, pp. 3-5[in Persian] Available at: <https://iran-futures.org.mahsolat.mahnameh>, (Accessed on: 5/1/2023).
- Kissinger, Hrenry (2004), **U. S. Diplomacy in 21st Century**, Translation Abulqasm Rahchamani, Tehran: Institute of Abrar Moaser, [in Persain].
- Koles, Cowper (2012), **Behind the Scenes of West's Invasion of Afghanistan**, Translation Mehdi Goljan, Tehran: Amir Kabir Publisher, [in Persain].
- Kuntzsch, Felix (2008), "Afghanistan's Rocky Road to Modernity: Non-State Actors and Socio-Political Entities in the Process of State- and Nation-Building, Programmed Peace and Security International", Institute Quebecois des international Studies, Available at:

- http://www.psi.ulaval.ca/fileadmin/psi/documents/Documents/Travaux_et_recherches/Afghanistan_s_Rocky_Road_to_Modernity.pdf. (Accessed on:4/10/2023).
- Hayes, Stephen (2009), "A War Grows in Afghanistan", **Weekly Standard**, August 17. Available at: https://www.realclearpolitics.com/2009/08/10/a_war_grows_in_afghanistan_219280.html, (Accessed on:4/10/2023).
- Haqqanah, Jafar and Mohammad Rahimi Sardar, (2011), **Geopolitics of Afghanistan and Regional Developments in West Asia**, Tehran: Imam Sadiq University, [in Persain].
- Hassanzadeh, Ahmed (2013), **Explaining the Influencing Factors on Afghanistan's Foreign Policy after September 11, 2001**, Master's thesis, Ferdowsi University of Mashhad, [in Persain].
- Lee, N. Kelly (2017), **Full Transcript: Donald Trump Announces His Afghanistan Policy**, Available at: <https://www.theatlantic.com/politics/archive/537552>, (Accessed on:4/6/2023)
- Lynch, Th. F. (2016). South Asia, in: R. D Hooker, ed, **Charting a Course: Strategic Choices for a New Administration**, Washington: National Defense University Press.
- Mackenzie, Frank (2021), **Afghanistan's Downfall Was Rooted in Trump's Deal with the Taliban**, Available at: <https://per.euronews.com/2021/09/30/pentagon>. (Accessed on:2/2/2023)
- Majedi, Sadeq (2021), **Kissinger's Story from America's Great Defeat**, Available at: <https://www.eghtesadnews.com/57/435829>, (Accessed on: 2/5/2022).
- Mullen, Mike (2011), **USA Has Long Term Commitment to Afghanistan**, Available at: <http://www.gmic.gov.af/216>. (Accessed on: 5/1/2020).
- Nixon, Richard (1992), **Find the Opportunity**, Translation Hosain Vafsinejad, Tehran: Tarh now Publisher, [in Persain].
- Norland, Rod and Joseph Goldstein (2015), **Afghan Taliban's Reach Is Widest Since 2001**, Available at: <http://www.nytimes.com/2015/10/12/world/asia/afghanistan-talibanunitednations>. (Accessed on:1/5/2011).
- Record, Jeffry (2005), "The Bush Doctrine and the Iraq Dilemma", Translation Ehsan Movahedeian, in: **America after 9/11**, Editor Mahmod Yazdanfam, Tehran: Institute for Strategic Studies, [in Persain].

- Rashid, Ahmed (2010). **Falling into Chaos: The United States and the Failure of Nation-Building in Pakistan, Afghanistan, and Central Asia**; Translated by Hasan Rezai, Shah Mohammad Book Company, Kabul.
- Rosenau, James (1966), “**Pre-Theories and Theories of Foreign Policy**”, in: R. B Farrell, ed, **Approaches to Comparative and International Politics**, Evanston, IL: Northwestern University Press.
- Rozen, Laura (2009), **Waite House Defines ACPAK Benchmarks**, the Document, Available at: W.W.W. Politico.Com/blogs/2009/09/16, (Accessed on:1/2/2020)
- Rashid, Mohsen (2018), **Factors of Government Inefficiency in Afghanistan**, University of Tehran, Doctoral Dissertation.
- Sanger, David and William Broad (2018), “A Russian Threat on two Fronts Meets a US Strategic Void”, **New York Times**, 6 March, Available at: <https://www.nytimes.com/2018/03/05/us/politics/trump-nuclear-russia-containment.html>. (Accessed on:1/5/2023).
- Schmitt, Eric and Scott Shane (2009), “Crux of Afghan Debate: Will More Troops Curb Terror?”, **New York Times**, Sept. 7, Available at: <https://www.nytimes.com/2009/09/08/world/asia/08terror.html> (Accessed on: 4/5/2023).
- Shafii, Nozer (2010), Explaining the New Policy of the Obama Administration in Afghanistan and Pakistan, **International Quarterly of Foreign Relations**, Vol. 2, No. 5, Available at: http://frqjournal.csr.ir/article_123518.html (Accessed on: 4/6/2023).
- Shafiei, Nozer (2016). Explaining the Factors Influencing the Adoption of Trump's Strategy towards Afghanistan, **International Relations Research Quarterly**, Vol. 1, No. 24, pp. 109-132 Available at: http://www.iisajournals.ir/article_53756_63133954d1d85118a99c8fb9081f46b8.pdf (Accessed on: 4/5/2023).
- Starr, Harvey (1988), “Rosenau, Pre-Theories and the Evolution of the Comparative Study of Foreign Policy”, **International Interactions**, Vol. 14, No. 1, pp. 3-15, (doi.org/10.1080/03050628808434686).
- The Asia Foundation (2016), **Afghanistan in 2016**, Available at: <https://asiafoundation.org/where-we-work/afghanistan/survey>. (Accessed on: 1/4/2023).

- The White House (2016), **Enhancing Security and Stability in Afghanistan**, June 7–9. Available at: https://media.defense.gov/2020/Jul/01/2002348001/-1/-1/1/ENHANCING_SECURITY_AND_STABILITY_IN_AFGHANISTAN.PDF (Accessed on: 4/5/2023).
- U.S. National Security Strategy** (NSS 2002), Available at: <https://history.defense.gov/Portals/70/Documents/nss/nss2002.pdf>. (Accessed on: 1/5/2023).
- U.S. National Security Strategy** (NSS 2006), Available at: <https://history.defensnje.gov/Portals/70/Documents/nss/nss2006.pdf>. (Accessed on: 1/6/2023).
- U.S. National Security Strategy** (NSS 2010), Available at: <https://obamawhitehouse.archives.gov>, (Accessed on: 4/5/2023).
- U.S. National Security Strategy** (NSS 2017), Available at: <https://www.whitehouse.gov/wpcontent/uploads/2017/12.pdf> (Accessed on: 4/5/2023).
- Whitlock, Craig (2019), “At War with the Truth”, **Washington Post**, Dec. 9, Available at: <https://www.washingtonpost.com>. (Accessed on: 1/6/2023).